

## باسمه تعالی

### بحران جریانهای فلسفی عصر حاضر و تزلزل روشنفکری در ایران

تقریر متفکر فقید دکتر سید احمد فردید

این مطلب، متن مباحث استاد در یکی از برنامه‌های تلویزیونی اوایل دهه ۱۳۵۰ تحت عنوان "درآمدی به حکمت معنوی" است.

به نظر استاد، جریانهای فلسفی کنونی عجلتاً در حال بحران هستند. حقیقت فلسفی در واقعیت فلسفی اطلاق عملی پیدا کرده است و واقعیت فلسفی فاقد فکر و ذکر است. به عبارت دیگر، عصر حاضر، عصر تصلب حقیقت فلسفی در واقعیت فلسفی است که در ذیل آن واقعیت‌های عملی و تکنولوژی ظاهر می‌شوند. در این دور تاریخ غرب و غربزدگی نیز حوالت چنان است که تا وقتی نیست‌انگاری به نهایت نرسد، نمی‌تواند به خودی خود منقلب بشود.

در ادامه، استاد ضمن مطرح کردن بحران روشنفکری در ایران، بیان می‌دارد که در میان روشنفکران ایرانی، دیگر حقیقت نمی‌تواند تحقق پیدا کند، چون اساسش به تزلزل افتاده است.

اکنون‌زدگی، گریز از تفکر معنوی، و تماس ظاهر‌بینانه با معارف غربی از مشخصه‌های روشنفکری در ایران است.

## در آمدی به حکمت معنوی

فرصت شمر طریقت رندی که این نشان  
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست  
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست  
در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

در هفته گذشته، بنده دو کتاب باخودم آورده بودم. در این هفته سه کتاب آورده‌ام که اگر وقت شد، آنها را معرفی می‌کنم. از این سه کتاب یکی مشتمل بر رسالاتی از هیدگر بود و دیگری هم کتابی بود به نام *Holzwege*، «راههای جنگلی» که بنده آن را تعبیر کردم به «راههای هیولائی» و «راههای گیلی». به مناسبت اینکه به نظر بنده، «گیل» و «گیلان» مانند هیولای یونانی است که امروز ماده می‌گوییم، هم به معنی چوب است هم جنگل. یادآور شدم که در فرهنگهای فارسی «جول» هم به معنای جنگل، یعنی «هیولی» آمده است. بنابراین، نظر به اشتراک زبان فارسی و یونانی، غالباً اگر دقت و جستجو کنیم، می‌بینیم می‌شود این کلمات را در فارسی «دری» و «پهلوی» و «اوستا» باز جست. البته، امروز دیگر احتیاج به چنین کارهایی نیست، باید که در ترجمه و در بیان مطالب، کلمات دانسته و ندانسته به الفاظ اکنون‌زده تبدیل بشوند، یعنی الفاظ فاقد ذکر و فکر. رسیدگی به اصل و «اتیمولوژی» الفاظ که هیچ است، حتی رسیدگی به اصطلاحات و اینکه الفاظ در سابق چه معنایی داشته و چطور استعمال می‌شده، این هم بایستی بدان ترتیب اثر داده نشود، تا اینکه مترجم

و یا نویسنده نو باشد. مثلاً فرض کنید «سمبل» گفته بشود «نماد» - لغت جعلی دساتیر[جمع دستور]- حالا این «نماد» از نظر دستور زبان فارسی چه ارتباطی به زبان فارسی دارد و چه صیغه‌ای است از «نمودن»، اینها دیگر لازم نیست. الفاظ متعددی که «سمبل» در عربی دارد، دقیق نه، ولی مشابه دارد که قریب به معنی «سمبل» است. یا گاهی جای الفاظ و کلمات به طرز عجیبی تغییر پیدا می‌کنند بدون ذکر و فکر، چنانکه «قضیه» می‌شود «گزاره»! . . . و مثلاً «حکم» مثلاً، هزار سال است کلمه «حکم» می‌گویند. معنایی دارد احکام، اما آنچه که معنای حکم ندارد، باید آن کلمه استعمال بشود «اکسیون»، باید تعبیر بشود به «حکم» یا «اصل». درست یادم نیست کلمه اصل ... که با یک کلمه یونانی مشترک لفظی و معنوی است و به مبدأ یا منشأ هم تعبیر شده است، می‌شود «خاستگاه»، بدون اینکه توجه بشود ... با خاستن هم‌ریشه است! *Ursprung* آلمانی تعبیر می‌شود به «خاستگاه» و توجه نمی‌شود که، این سرآغاز *Ursprung* آلمانی است؛ *springen* یعنی «جستن» که تعبیر می‌شود به «خاستگاه»! این الفاظ از کجا و چرا آمده‌اند؟ برای اینکه زمانی فلسفه‌دانانی پیدا شدند که با شیمی مدرسه متوسطه شروع کردند، بعد یکدفعه فیلسوف شدند! زبان، زبان شیمی است، آن هم شیمی‌ای که تازه ترجمه شده از غربی و فرنگی؛ بدون توجه به اینکه برای هر قومی تفکر فلسفی نمی‌تواند منفک از گذشته خود باشد و اگر قرار باشد گذشته کان‌لم‌یکن، باشد - البته به جهاتی که یکی از آنها بیسوادی است و دیگری حوالت تاریخی - دیگر نمی‌شود در فلسفه فکر کرد. این است که می‌بینیم یک جوان غربی نظر به اینکه این گرفتاری در کارش نیست، کتابی می‌خواند و اگر هم فکر عمیقی نداشت، کم و بیش مطالب را می‌فهمد و آسانتر می‌تواند مطالب را طرح و درباره‌شان بحث کند. برخلاف اینجا که اگر دقت کنیم یا ترجمه‌های شکسته بسته است یا اگر افراد خواستند چیزی بنویسند مطالبشان اغلب سطحی است. تازه وقتی ترجمه می‌کنند ذکر و فکر، خواهی نخواهی از آن سلب می‌شود و جای آن را یک مشت - تکرار می‌کنم - الفاظ اکنون زده

می‌گیرد. پیداست که لازمهٔ اکنون‌زدگی یک جور پر مدعائی هم هست و گاهی هم بی‌آزمی. احیاناً این طور اشخاص برای دیگران امریه هم صادر می‌کنند. آنکه غریزه است فکر نمی‌کند، برای او همین اندازه که یک الفاظی را برداشته دیمی و عوامانه و بدون توجه به اصطلاح قالب زده، مهم است. «آگزیستانس» به معنی هستی!، «اوتولوژی» به معنای «بودن شناسی»!

«بودن»! باید توجه کرد، این کلمه چیست، به چه معنا است؟ «فوزیس» یعنی چه؟ «بودن» یعنی چه؟ «بودن» با «فوزیس» یونانی هم‌ریشه است. بنده تجربه دارم. اگر به کلمات توجه شود، خیلی زود مطلب روشن می‌شود. بنده معمولاً وقتی بخوام «هراکلیتوس» و «پارمنیدس» را طرح کنم، به این دو کلمه توجه می‌کنم. «فوزیس» یعنی «بودن»، «بودن» یعنی «تغییر» و «تجدد». هم در زبان پهلوی و حتی در بعضی کتابهای درسی «استن» به معنی «ثبات» است، «هستن» و «استن» و «هستی»... و ... در یونانی هم اصلش به معنی ثبات است. هراکلیتوس به «بودن» و «بوش»... قائل است و به «بودن» اصالت می‌دهد، لیکن «پارمنیدس» به «استن». چنانکه همین طبیعتی را که امروز ما استعمال می‌کنیم - این لفظ «طبیعت» - اصل کلمه یونانی آن «فوزیس» است، که بنده آن را تفسیر کردم و در فارسی «زاد و بود» شده است. یک مرتبه توضیح دادم که کلمه «نشأت» با Nature به یونانی هم‌ریشه است، همگن است با «ناسوت» در مقابل «لاهورت». همهٔ این الفاظ با «زایش» هم‌ریشه هستند. به هر حال، در لاتینی به آنچه که یونانیها «فوزیس» می‌گفتند تفسیر شده است که امروز ما به آن طبیعت می‌گوییم و مناسب هم است و می‌تواند قرین با ذکر و فکر باشد. این مسئله را بعد باز می‌گردم و تفضیل می‌دهم. خلاصه آنکه این ناسوت با Nature، با «طبیعت» همگن است، در مقابل «لاهورت». مسألهٔ «ثبات» و «تجدد» و «حرکت جوهری» و اینکه اگر خدائی هست، بحث دقیقاً فلسفی است. «صدرالدین شیرازی» تنها یک «هستی» قائل است و آن خداست و بقیه را طبیعت می‌داند. همهٔ موجودات ممکن، ذاتشان در «بودن» است نه در «استن». حالا شما بگوئید

«اونتولوژی» یعنی «بودن‌شناسی»! افراد توجه ندارند که «اوتنوس» در یونانی به معنی «موجود» است؛ به عربی هم می‌شود «موجود». اگر بگوئیم «اونتولوژی» یعنی «موجودشناسی»، اشکال مرتفع است و می‌شود روشن کرد مراد از «موجودشناسی» علمی است که در آن موضوعش «موجود» است، نه «وجود». مثلاً «موجود شناسی» مختص به طبیعت، به اجتماع، به تاریخ و در نتیجه پرسش از نحو «وجود موجود» است، اعم از اینکه این «وجود موجود»، خدا باشد، آدم باشد یا عالم.

بنده این مطلب را همین طور که پیش آمد، یادآور شدم. مرادم این بود که زبان ما ... و این ایراد نیست. بنده قصدم این نیست که کسی را بگویم و گاهی این اشخاص را اصلاً نمی‌شناسم. ولی می‌خواهم بگویم حواله چنان است که امروز در جهان و به طریق اولی در میان روشنفکران ما، دیگر حقیقت نمی‌تواند تحقق پیدا کند، دیگر حقیقت فلسفی و متافیزیکی که مبنا و اصل فلسفه است، نمی‌تواند تحقق پیدا کند و یا کم است. حقیقت فلسفی به اصطلاح امروز، «اطلاق عملی» پیدا کرده است در واقعیت فلسفی و واقعیت فلسفی فاقد ذکر و فکر است. معمولاً بنده هم نمی‌خواهم خودم را در این مسئله مستثنی قرار داده باشم. متحقق حقیقت فلسفی بودن مستلزم این است که در انسان حقیقتی تحقق پیدا کند که مربوط به یک دوره تاریخ است که امروز تمام شده است. چون تمام شده است، تبدل به «واقعیت» پیدا کرده، کثرت واقعیات و این واقعیت در حال گسترش بر تمام کره زمین و بسیط زمین است. در باب واقعیت فلسفی، حقیقت فلسفی و اقسام حقیقت که از آن یکی حقیقت فلسفی و یکی حقیقت سیاسی است و یکی هم حقیقت هنری - ولی نه علم - و در مقابل هر کدام واقعیت است، بنده بعد توضیحات بیشتری خواهم داد. به هر حال، این گرفتاری برای ما شرقیان هست که بین ما و گذشته برش پیدا شده و بایستی این برش پیدا شود. گذشته پشت سر ماست و امروز و دیروز و فردای ما «غرب» است. بنابراین، دیروز ما که غرب است نمی‌تواند مانند دیروز غربیان باشد و به صرافت طبع، الفاظی که استعمال می‌کنند کمابیش اقل

به نحو اجمال، واجد ذکر و فکر است. امروز ما، حال ما هم باز غربی است. به طریق اولی آینده ما هم غربی است. این دیروز و امروز و فردائی که من به آن اشاره کردم، زمان غیر اصیل است، زمان و وقتی است که «حوالت تاریخی» چنین بوده که گفته شود، طلاست. زمان که در مسابقات ورزشی به دقیقترین صورت ممکن اندازه گرفته می‌شود و با دقتی خاص. عجالتاً یادم نیست که میزان زمانی که در مسابقات ورزشی اندازه گرفته می‌شود، چه قدر است. چون زمان دقت فلسفی و تحقق حقیقت فلسفی تمامیت پیدا کرده است. عصر حاضر، عصر تصلب حقیقت فلسفی در واقعیت فلسفی و در ذیل این واقعیت فلسفی، در واقعیت علمی و احکام علمی است و از آنجا نیز در تکنولوژی.

نکته دیگر این است که در میان حقیقت‌های مختلفی که در تاریخ‌های مختلف بوده - یکی حقیقت سیاسی است، دیگری حقیقت معنوی و یکی حقیقت فلسفی به معنی خاص لفظ - در دوره جدید آن حقیقتی که غالب بر حقایق دیگر بوده، «متافیزیک» به معنی تمام لفظ، یعنی حقیقت فلسفی است. لازم نیست یک نفر شاعر فلسفه بداند، ولی نسبتی که با «وجود» دارد، یا نسبتی که سیاستمدار با «وجود» دارد - اعم از اینکه اهل حقیقت باشد یا واقعیت - مبنایش همان نسبت خاصی است که باید آن را به نام نسبت «متافیزیک» نامید و از آنجا نسبت عالمانه. عجالتاً اوضاع جهان چنان است که بر تمام این واقعیتها - یعنی تصلب حقیقتها در واقعیت و در عمل و سرانجام در «تکنولوژی» - آنچه که غلبه پیدا کرده است، واقعیت سیاسی است، واقعیت ولایت است، واقعیت غلبه است، قهر و غلبه است، استیلاء است، «دومیناسیون» است که در بعضی از ممالک شرق میان روشنفکران وضع خاصی دارد. توجه کنید، امروزه به وضع عده‌ای از نویسندگان، و روشنفکران ما ... حالا از هنر سخن بگوئیم، از واقعیت هنری، از واقعیت فلسفی. آنچه که بیش از همه بر آنها غلبه دارد، واقعیت سیاسی است، واقعیت ولایت است. فلسفه در خدمت ولایت است.

هنر در خدمت ولایت است. اینکه هنر قلمروی است که در آن نحوی از حقیقت- یعنی نحوی از نسبت بیواسطه آدمی با «وجود»، با «وجود موجود»- در «متافیزیک» تحقق پیدا می‌کند، از دو هزار سال قبل تاکنون، در فلسفه نحوی، درسیاست نحوی، در هنر نحوی، مورد توجه افراد نیست. البته، همواره تحقق حقیقت با تعهدی همراه است و قرین. سیاستمداری که متحقق به حقیقت سیاسی بود، متعهد است، فیلسوفی که متعهد به حقیقت فلسفی بود، متعهد است. شاعری که متحقق به حقیقت شاعرانه بود، متعهد است. در واقعیت باز تعهدی هست، ولی این تعهد اجمالی و منتشر است، اصالت حقیقی ندارد، مجازی است، غیر حقیقی است... وقتی می‌گوییم: شخصی متعهد فلسفه است، به معنی حقیقی لفظ یعنی حقیقت، با این تعهد در او متحقق است. اگر گفتیم متعهد است به واقعیت فلسفی، در اینجا نحوی از حقیقت هست، ولی مجازی است نه حقیقی... نکته در اینجاست و «حوالت» چنین آمده است که امروز هم معمولاً کسانی که به فلسفه مراجعه می‌کنند و می‌خواهند دریابند، تابع سیاست می‌شوند. چرا که مراجعه به واقعیت فلسفی برای خود واقعیت فلسفی یا حقیقت فلسفی نیست و فلسفه اعم از واقعیت فلسفی و حقیقت فلسفی، تابع واقعیت و حقیقت دیگری است به نام سیاست و هنر. علت این است که می‌بینیم اصلاً زبان و وضع بعضی از نویسندگان و روشنفکران ما در زمینه فلسفه صورت خاصی دارد و این صورت مختص به وضع روشنفکران ماست. وضع امروزی روشنفکران در هر مملکتی صورت خاصی پیدا می‌کند و دیگر لازم نیست ببینند که چه گفته می‌شود و چیست. آنها با آن تعهد به اصطلاح سیاسی‌ای که دارند و چند کلمه که از دیگران شنیده‌اند، یک دفعه می‌خواهند شنیده‌ها را با آن تعهد تفسیر کنند. پیداست که مطلب را در نمی‌یابند. و همین اندازه که احساسی کردند مبنی بر اینکه مطلب به خیال خودشان با این تعهد- تعهدی که خودشان دارند- جور نمی‌آید، دیگر آن فکر فلسفی بی معنی است.

به مسئله «مظالم» در جلسه‌ای، اشاره‌ای کردم، یعنی... امروزه این مظالم چنان است که دیگر جائی برای تفکر باقی نمی‌گذارد. مظالم به جائی رسیده که دیگر تفکر برای بشر باقی نیست، مخصوصاً کسانی که به خیال خودشان متعهد هستند و می‌خواهند تعهدی داشته باشند. به هیچ نحو اینطور نیست که بنده بخواهم از «نازیسم» دفاع کرده باشم - ستایش از نازیسم یا نکوهش آن که به اعتباری بیشتر جای نکوهش هم دارد، موردنظر نیست - ولی به قول «ژان پل سارتر» که در جایی می‌گوید از نشانه‌های «تقرر ظهوری» غیر حقیقی و مجازی انسان این است که بیاید، یک جور «مانوی» بشود و مثلاً یک چیز را با وهم خودش مابه‌الذات ظلمت صرف قرار بدهد و آن یکی را نور صرف و تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر آن امری که ظلمت صرف قرار داده، بشکند. عجالتاً به جهاتی اینطور شده است. نازیسم ظلمت صرف است و ضد نازیسم نور مطلق. نوری است و ظلمتی. نازیستها مظهر ظلمت صرف‌اند و «آنتی‌نازیسم» و «سوسیالیسم» و به هر حال مظالم امروز مصداق مابه‌الذات نور مطلق‌اند. ملاحظه می‌کنید! با این وضع، آیا دیگر جای تفکر برای انسان باقی می‌ماند؟ نه! در مرتبه سود و زیان و وضع عملی گرفتن، نحوه تلقی عملی داشتن، به «پراکسیس» اصالت دادن، دیگر مسأله تفکر مطرح نیست، اعم از اینکه تفکر، تفکر هنری باشد یا فلسفی یا سیاسی. گرفتاری کار در این است که بسیار خوب «پراکسیس» لازم، ولی چه باید کرد که ما وقتی این طور التزام پیدا کردیم، دیگر نمی‌توانیم یک اسم یا یک فعل یا یک حرف از فلاسفه را دریابیم؟ می‌خواهد «هگل» باشد، «افلاطون»، «ارسطو»، «مارکس» یا «هیدگر». برای اینکه ما فعلاً در مرحله «عمل» ایم، واقعیت عملی و مبارزه عملی و گاهی هم مبارزه‌چی‌گری عملی و سرانجام کوبیدن، به الفاظی که امروز رواج پیدا کرده است. توجه کنید، مخصوصاً در زبان نویسندگان ما - بعضی از نویسندگان - مسئله مطرح است، مراد این نیست که فکری بشود، ببینیم آنچه می‌گوییم، صحیح بوده؟ یا غلط؟ از نظر علمی حق بوده یا باطل؟ از نظر فلسفی؟ از نظر هنری؟ با وضعی که داریم،



باید دیگری را بگویم. این کوبیدن هم به هر زبانی که ما بهتر موفق شویم بگویم، بهتر است. بنده فراموش نمی‌کنم، وقتی از فرنگستان آمدم، مسأله «سوبژکتیویزاسیون» و «ابژکتیویزاسیون» از مسائل اساسی‌ای بود که فکر بنده را مشغول کرده بود و بعد که با افراد حرف می‌زدم، می‌دیدم اینها وضعشان چنان است. به هر حال زبان، زبان کوبنده‌ای است. آن یکی می‌کوبد و دیگری کوبیده می‌شود و نمی‌شود توضیحات فلسفی داد. همین طور به یک زبان متداول به جای «سوبژکتیویزاسیون» و «ابژکتیویزاسیون»، کوبندگی استعمال کردم. می‌توان «سوبژکتیویزاسیون» و «ابژکتیویزاسیون» را که به کوبندگی و کوبیده‌شدگی تعبیر شد، به زد و خورد تعبیر کرد. یکی می‌زند، یکی می‌خورد، باز آن یکی می‌زند، این یکی می‌خورد متقابلاً. بنده یک وقتی این را یادآور شدم، وقتی انسان در یک دنیای «سوبژه» و «ابژه» افتاد- «مدرک» [به فتح راء] و مدرک [به کسر راء]- و فراموش کرد که «وجود» و رای «سوبژه» و «ابژه» است- یعنی مدرک حصولی و مدرک حصولی- لازمه‌اش این است و حوالت چنین آمده و این کمابیش «حوالت» جهان است. لازمه‌اش زد و خورد است. بنده مثال می‌زنم، در فیلمها به نحوه‌ای که فعلاً بیشتر شبیه ورزش شده است، هنر پیشه‌ها با یک ژست هنرمندانه‌ای و حتی به حق همدیگر را کتک می‌زنند. یکی می‌زند به گوش دیگری، یکی «سوبژه» است می‌زند و آن «سوبژه» دیگر را «ابژه» می‌کند. ولی این «سوبژه»، سنگ که نیست آدم است، نفس می‌کشد. آن دیگری هم نفس می‌کشد. تا آن یکی آمد که نفس تازه کند، دیگری بلند می‌شود این را «ابژکتیویزه» می‌کند. نمی‌توانم برای کلمه «ابژکتیویزاسیون»، فارسی دقیق بیان کنم؛ توجه بفرمائید! این مسئله از کجاست؟ برای اینکه دانسته و ندانسته ما اصالت را به علم حصولی می‌دهیم، هرچند ذات ما چنین نیست. انسان همواره دارای دو علم است، «حضوری» و «حصولی»، ولی «حوالت» چنین آمده که در بیان مطالب اعم از اینکه هنر باشد یا سیاست، فلسفه باشد یا حتی فداکاری، اصالت به علم حصولی داده می‌شود. توجه کنید! این مسئله برای من بسیار اهمیت دارد و

بسیار هم ساده است. اگر ما «علم حصولی» و «علم حضوری» را از هم تشخیص دادیم، چه بسا گرفتاریهای فلسفه و اشکالات فلسفه حل شود، از جمله مثلاً از منطق «پوزیتیویسم»، تحصیلی منطقی. در باب این حوزه تعبیرات مختلفی شده است و بنده به موقع خودش باز می‌گردم که این فلسفه «نوتحصیلی» را بیان کنم. این «حلقه وین» گرفتار چیست؟ و «آنتی‌نومی»هایی که پیدا می‌کند و حتی مطالبی که در مسئله زبان مطرح می‌شود، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ و تعارضهایی که در این حوزه پدید آمده است یعنی بیان می‌شود چیست؟ تاریخ حیات انسان و از آنجا زبان، با غفلت از «علم حضوری» و خلط و اشتباه «علم حضوری» با «وجدان» و «وجدانیات» به اصطلاح قدیم که «علم حصولی» است و آزمایش و ... به اصطلاح فرانسوی *Eelebnis* و *erleben* که بنده ترجمه می‌کنم به «وجدان حیاتی» ادامه یافته است. اگر ما توجه به «حضور» و «حصول» پیدا کنیم، بسیاری از مشکلات فلسفی و حتی منطقی آسان می‌شود و دیگر احتیاجی نیست که لقمه را از پشت سر بخوریم و به وراجی پردازیم. البته بنده نامش را وراجی نمی‌گذارم، ولی خوب شعری می‌گوییم که در قافیه‌اش گیر می‌کنیم. این «حوالت» است. شاید بتوان گفت که به طور کلی، جریانهای فلسفی امروز این طور است و از آن جمله و مخصوصاً تا این اواخر، عجلتاً در حال بحران است. خوشبختانه در همین «نئوپوزیتیویسم لوژیک» - «مذهب نوتحصیلی منطقی» - حوالت چنین بوده که شعری گفته شود و در قافیه‌اش گیر کنند. این دیگر نمی‌تواند غزل باشد، غزلواره است، چون عجلتاً غزل رفته به غزلواره! حال این «واره» تنها به غزلواره اختصاص ندارد، «آگزیستانس» و «آگزیستانسیالیسم»؛ «هستی واره»! «آگزیستانسیال»؛ «هستی سان»! این «سان» و «واره» ماشاءالله در حوزه بعضی از متفکران مملکت ما نقش مهمی دارد، «زبان واره»! «غزلواره»! «هستی واره»! «خداواره»! در هر حال برای هر مسئله «واره»ای هست.

در این مقدمه در نظر نداشتم این مسئله را طرح کنم، ولی خوب پیش‌آمد کرد و برای اصل مطلبی که می‌خواهم در این جلسه دنبال کنم، شاید مثل همیشه وقت نباشد. چنانچه توجه کرده‌اید، معمولاً یک ساعت صحبت می‌کنم و گاهی مطالبی را که مطرح می‌کنم، محتاج بیش از یک ساعت است. در نتیجه در اواخر می‌افتم به شتابزدگی زیاد و مطالب تمام نشده و زیاد موجز می‌شود. در جلسه گذشته هم همین طور بود. امروز شتابزدگی نکردم، نهایت آنکه به اصل مطلب وارد نشدم. عبارتی از «هیدگر» را خواندم، ابیاتی را نقل کردم، آن ابیاتی که از «مولانا جلال‌الدین بلخی» یادداشت کرده بودم که بخوانم و فرصت نکرده بودم که بخوانم، می‌خوانم و اگر فرصت شد از نو عبارات «هیدگر» و این مطالب را سعی می‌کنم بتوانم دنبال کنم و این را هم اضافه کنم که بالاخره فلسفه طوریت که مطالب زیادی دارد و مطالب من هم زیاد است. پیدا است که می‌دانم کسانی که گفته‌های مرا گوش می‌دهند، معلوم است که نمی‌توانند به دقایقش توجه حاصل کنند و بنده توجهم به این است که طوری بیان مطلب کنم، که روح مطلب به آنها انتقال پیدا کند و در خیلها هم همین طور است. ابتدا روح مطلب و بعد از اینکه یک همسخنی در روح مطلب پدید آمد، بعد بنده به تدریج وارد جزئیات و تفصیل جزئیات می‌شوم. در اوایل هم عرض کردم که به تدریج باید جلو بروم و نگاهی اجمالی بیاندازم به سیر فلسفه و حکمت به طور کلی تا زمان حاضر و از جمله جریانهای فلسفی در عصر حاضر. حاصل کلام بنده در باب گفته‌های سابق «هیدگر» چنانکه می‌گوید و بحق است، این بود که برخلاف اینکه خیال می‌کنیم، فلسفه خیلی رواج دارد و کتب فلسفی خیلی زیاد نوشته می‌شود و خیلها دلبستگی به فلسفه دارند. مثلاً جوانهای ما که البته این دلبستگی آنها منفک از حقیقت نیست، ولی بیشتر مسائل و گفتگوهائی که می‌شود، پرسش از «وجود موجود» نیست، تا چه رسد به پرسش از «نفس وجود». پرسش از «وجود موجود» یعنی «متافیزیک» به معنی عام لفظ، و از آنجا «هنر» و «متافیزیک»، «سیاست» و «متافیزیک». همه اینها

نمی‌تواند منفک و جدا باشد از حال خاصی که بنده به «ترس‌آگاهی» تعبیر کردم. وقتی «ترس‌آگاهی» نباشد حالی و پرسشی نیست، حتی پرسش‌های منطقی. این واقعیت منطقی است نه حقیقت منطقی. در منطقی هم اگر پرسش اصیل بشود، نمی‌تواند منفک از «ترس‌آگاهی»، «هیبت» یا مراحل آن باشد. چرا؟ برای اینکه به اعتباری دیگر نیازی به تحقق حقیقت فلسفه نیست، چرا که فلسفه حقیقتش تحقق و تمامیت پیدا کرده است در «هگل». گاهی در اشخاص نادری دوباره یادی و فکری احیا می‌شود، فلسفه با ذکر و فکر؛ حال یا برای گذشت از فلسفه یا برای اصرار در «حوالت تاریخی» فلسفه. با این ذکر و فکر، «حوالت تاریخی» فلسفه و از آنجا تمام شئون بشر اعم از سیاست، هنر، فلسفه و علم و تکنولوژی به تزلزل می‌افتد. کسی که امیدوارم برسم و فکرش را تا حدی تفسیر دهم، «نیچه» است. با «نیچه»، «متافیزیک» اساسش به تزلزل می‌افتد، بدون اینکه «نیچه» با این همه جستجوئی که برای «وقت» و «وقت تازه» دارد، از آن وقتی که «حوالت تاریخی» بوده و از آن حقیقتی که برای بشر تحقق پیدا کرده است، بتواند به یک مرتبه بالاتر از آن حقیقت قدم بگذارد. به نظر بنده، در میان متفکران کسی که بعد از «نیچه» می‌خواهد ما را به حقیقتی ورای حقیقت «متافیزیک» «راه» بنماید، به حقیقت اعم از اینکه فلسفی باشد، یا سیاسی یا هنری و از آنجا علم و تکنولوژی، بدون مخالفت و بدون کوبیدن، «هیدگر» است. امروز ابیاتی خواندم:

فرصت شمر طریقت رندی که این نشان  
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

در باب «هیدگر» کتاب زیاد نوشته می‌شود. در مقابل آن کتابها- کتابهای هیولائی مفصل- یک رساله بسیار کوچک چند صفحه‌ای هست که همه‌اش سمبل و رموز است و اشارات و متشابهات در باب سیر فکری خودش و زندگی‌اش. این رساله کوچک چند صفحه‌ای را یک وقتی برای خودم ترجمه کرده بودم. شاید اگر یک وقت موقعیت پیدا کردم و رسیدم به اینکه «هیدگر» را به طور اجمال برایتان طرح کنم اینکه کیست، آثارش چیست، تفکرش چیست، این رساله را هم

برایتان بخوانم. نام این رساله، رساله متشابه سمبلیک *Feldweg* است، *Feld* یعنی قریه، کشتزار. به اصطلاح، بنده این کلمه را به «کوره راه» ترجمه می‌کنم. توجه بفرمائید «کوره» به معنی کور نیست، به معنی «خوره» یونانی است. عربی آن شده است «قریه». این کلمه ترکیبات زیادی دارد، تا «خوره‌های اردشیر». «کوره» و «خوره» و «خوره‌های اردشیر» با «قریه» هم معناست. «گله» فارسی هم که می‌گوییم «گله گله»، کاشانیها می‌گویند، یزدیها می‌گویند و در جاهای دیگر هم هست یعنی «جا بجا»، یعنی «خوره خوره»، «گله گله» یعنی «جا بجا» به معنی محل است و حتی در «افلاطون» و «ارسطو» «هیولی» محل «صورت» است، یا به تعبیر «افلاطون»، «هیولی»، «محل» است برای «صور مجرد» از این کثرات. «افلاطون»، «خوره» استعمال کرده، در عربی شده است «محل». در فلسفه، «هیولی» را محل «صورت» و «جوهر»، «سوژه» و موضوع «عرض» قرار می‌دهند. بنده معتقدم که این «محل» و «خوره» هم معنا بوده و در اصل مثل بسیاری از کلمات عربی.

اوتوپوئنگلر *Otto Poeggler* یکی از کسانی است که در سال 1962 کتابی نوشته در باب «هیدگر». مسائلی که از طرف «هیدگر» مطرح شده، در این کتاب مطرح نشده، ولی *Otto Poeggle* بالنسبه، به نظر من با تفکر «هیدگر» تماس خوبی داشته است. نام این کتاب را گذاشته است: "*Der Denkweg Martin Heidegger*" و ما عجالتاً برای اینکه عربزده و غربزده نباشیم، نام این کتاب را لابد بایستی ترجمه کنیم: «راه اندیشه‌ی مارتین هیدگر». ولی چون کلمات برای بنده معنای دیگری دارد، به «راه اندیشه‌ی مارتین هیدگر» ترجمه نمی‌کنم، بلکه ترجمه می‌کنم: «طریقت فکری مارتین هیدگر». «طریقت» یعنی «راه»، ولی فرق است میان همین کلمه «طریقت» و «راه». «طریقت» شرعی است و «راه» سابقه تاریخی دیگری دارد، راه باردار تاریخی دیگر است. اندیشه امروز یک معنی پیدا کرده است که اکنون زده است، به این جهت بنده لفظ اندیشه را استعمال نمی‌کنم. همچنین رساله «فلدوگ»، که بنده آن را تحت الفظی «کوره راه» ترجمه می‌کنم. «کوره راه»

همان «طریقت» است، طریقتی است که «بر همه کس آشکاره نیست». راهی که امروز برای همه آشکاره است راه اندیشه است. راههای اندیشه که منفک از تفکر اصیل و از آنجا ذکر و فکر است، راههای اکنون زده است، راههای هیولائی است، راههای گیلی است، راههای زدو خورد است، راههای همدیگر را کوبیدن است و این راههای زدو خورد و همدیگر را کوبیدن، بازگشتش به «ابژکتیویزاسیون» و «سوپرژکتیویزاسیون» و «غفلت از وجود و حقیقت وجود» است، اعم از اینکه این وجود، «وجود موجود» باشد یا «نفس وجود». البته حقیقت «وجود» در غرب از یونان تا «هگل» تحقق پیدا کرده است که مستلزم آن همین کوبندگی عصر حاضر است، همدیگر را کوبیدن همینطور تا هنر. بنده در باب تعهد اشاره کردم باز هم به اجمال ولی مسئله اساسی است و امیدوارم وقت آن فرا رسد که این مسئله تعهد را تفصیل بدهم. به هر حال، توجه فرمائید به زبان فارسی امروز ما در بعضی از مطبوعات، دقت کنید ببینید زبان چیست. تمام کوشش این است که به نام طنز مثلاً زبانی را، الفاظی را به کار برند که هر چه بیشتر بتوانند، به اصطلاح دیگری را بکوبند و گاهی در این زبان هنری هم هست. حتی در فلسفه هم یک دفعه می بینید کلمات رکیک بازاری استعمال می شود، چون حواله است و گاهی که می بینم این اشخاص کلمات کوبنده را به کار می برند، از آنجا که حواله است، واقعاً خوشم می آید و می گویم نمونه ای است از حواله. این اشخاص معلوماتی ندارند، ولی وقتی که می خواهند بکوبند و الفاظ کوبنده به کار می برند، خوب از عهده بر می آیند. حال چه از هنر باشد چه از فلسفه. همه اینها امروز در یک کلمه خلاصه شده، طنز! آیا آخر... در «سقراط»، در دیالوگهای افلاطونی، کوبندگی به معنای امروزی بود؟ حالا لازم نیست که ما واقعاً با نظر شخصی موافق نباشیم و او را بکوبیم، او را هم که ارادتی داریم، می کوبیم من حیث لایشعر. شما خیال می کنید این همه کتابهایی که راجع به حافظ نوشته می شود، ارتباطی به حافظ دارد؟ نه! مدام ما مشغولیم که بزرگان حکمت گذشته و خاصه آنهایی را که بیشتر راه گنج

به‌دستشان بوده است بگوییم، برای اینکه ما در راه‌های هیولائی هستیم، «راه گنج» کجا «کوره راه» کجا؟

فرصت شمر طریقت رندی که این نشان  
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

مشتی الفاظ اکنون زده و وراجی درباره بزرگان حکمت و معرفت. باز جای شکرش باقی است که متبعان و نویسندگان ما چنگشان به کتابهای آسمانی بند نشده است، کافی بود یکدفعه کارشناس کتابهای آسمانی می‌شدند. . .! اشکالی ندارد به ملاحظه آن عبارتی که از «هیدگر» خواندم که تا وقتی که «نیست‌انگاری» به نهایت نرسد، نمی‌تواند منقلب به خودش بشود. حالا بنده این مسئله حافظ را مطرح کردم، باز می‌گویند بنده اینجا مشغول اثبات ذات هستم و خودستایی، به هر حال این است و این اعتقاد بنده است حالا کار حافظ به روزنامه‌ها کشیده شده و اتفاقاً نشان داده شده که نویسندگان مورد اشاره معلوماتشان از گذشته و جدید هیچ است، لفاظی صرف. الآن این مسائلی که مطرح کردم شاید مقدمه‌ای شود که باز هم مقاله‌ای نوشته و بنده کوبیده شوم، اشکالی ندارد، خواهش می‌کنم! کوبندگی حوالت است، هر چه می‌خواهید بنده را بکوبید، اشکالی ندارد. به هر صورت، اکثر اشخاصی که به گفته‌های من گوش می‌دهند، امیدوارم که توجه کنند که تا چه اندازه بنده دلبستگی به حقیقت دارم، بدون اینکه خودم مدعی و متحقق به حقیقتی باشم و به طریقتی، «طریقت رندی». خوشبختانه در مملکت ما همه که نویسنده و روزنامه‌نویس و همه هم که در میان روشنفکران نیستند، هنوز هم اکثر مردم به «حقیقت» و «طریقت» - «طریقت رندی» - بدون اینکه حتی درسی خوانده باشند، بیشتر از این یاوه بافیها درباب حافظ ترتیب اثر می‌دهند. امان از عبارات برداشته شده، حافظ شکوه‌مندترین پدیده شعر و فرهنگ ایران! آخر این «پدیده» یعنی «فنون» و تا این اندازه توجه ندارند که هنرمند اصیل که «پدیده» نیست، «پدیده» یعنی «مظهر»، یعنی «اثر»، اصلاً فرهنگ چه ارتباطی با حافظ دارد؟ در زبان فرانسه اگر شما این را

بگوئید... مسخره است. عرض کردم امان از عبارات برداشته شده و این اشخاص، خوشا به حالشان! اکنون زده‌اند، دیروز دارند، امروز دارند و فردا هم دارند. بنابراین، باید راضی باشند که خوشبختانه امروز برای آنهاست، دیروز غرب هم برای آنها، فردا هم برای آنهاست. کسانی که اهل طریقت‌اند نه دیروز دارند، نه امروز، نه فردا، ولی در عوض حتماً پریروز دارند، اهل ذکرند، امروز دارند، اهل وقت‌اند، پس فردا دارند و وقت آنها چنان است که نمی‌توانند به آینده بشریت یعنی پس فردا تعلق پیدا نکنند، اعم از اینکه اکنون زده‌های دیروزی و امروزی و فردایی این اشخاص را بستایند یا نکوهش کنند. باز هم عرایضم را با این جمله تمام می‌کنم، شما را به حق و حقیقت و پریروز و امروز به معنی وقت اصیل و پس‌فردای انسانیت می‌سپارم.

مأخذ: مجموعه سخنرانیهای تلویزیونی «درآمدی به حکمت معنوی»، 1350

تهیه و تنظیم: بهمن خدابخش پیرکلانی